

روایت «ایران» از زندگی هایی که زیر آوار تجاوز دشمن صهیونیستی دفن شد

پناهی برای جنگ زدگان شهر

سهیلا نوری / اینجا تا ۱۶ روز پیش «بهشت آندیا» بود؛ اتاقی

پیر از اسباب بازی و تصاویر کودکانه که دخترک شیرین زیان نام خودش را روی آن گذاشته بود. آنچه جنگ به روز این دختر کوچولوی ۵ساله آورده که حالا عکس اتاقش را نشان می دهد و با گریه می گوید «بهشت آندیا زود تموم شد». ادامه حکایت صدها کودک، زن و مردی است که خانه و زندگی شان ناغافل هدف تجاوز دشمن حریص قرار گرفت و در چشم به هم زدنی

رژیم اسرائیل یکبار در روز اول جنگ و بار دیگر چند ساعت پیش از آتش بس، لحظه هایی بسیار سخت و غیرقابل باور را بر تعدادی از ساکنان پایتخت تحمیل کرد؛ لحظاتی که به گواه تک تک راویان آن، یا انتظارش را نداشتند یا به قدری ضرب الاجل پیام همداراش را دریافت کردند که بیشتر از هر احساسی، حس استیصال بر آنها چیره شد.

در صدم ثانیه فرو ریخت

در فاصله ۲ سجده نماز صبح، در و دیوار خانه اش در هم پیچید. حوالی ساعت یک بامداد سوم تیرماه اخباری مبنی بر هشداری تخلیه منطقه ۷ را شنید، اما در دلش می گفت اگر مقرر است آخرین روز زندگی ام باشد می خواهم آخرین نفس را زیر سقف خانه ام بکشم. تعدادی از ساکنان ساختمان ۴ طبقه محل زندگی مرد، از چند روز پیش منزل را ترک کرده و بقیه هم با شنیدن هشدار تخلیه، رفته بودند اما او به همسر و فرزندانش گفته بود «من انتخاب کردم در همین خونه بمونم ولی شما مجبور نیستید و اگر بخواهید هر جای دیگه ای جز اینجا باشید من هیچ مخالفتی ندارم.» ولی همه در خانه ماندند چراکه بارها از مرد شنیده بودند «گر نگه دار من آنست که من می دانم، شیشه را در بغل سنگ نگه می دارم».

از مرد که بیش از ۲۰ سال مربی باشگاه بدنسازی است و نمی خواهد نامی از او منتشر شود، دلیل این انتخاب اعضای خانواده اش را می پرسم و می گوید: «سال ها پیش اتفاقی در زندگی من افتاد که باعث شد همه ما باور کنیم اگر قرار به مردن باشد در محفظه فولادی هم که باشیم می میریم، ولی اگر خدا نخواهد با وجود ناامید شدن پزشکان هم زنده می مانیم. راستش را بخواهی ۱۴ سال پیش به دلیل تمرین های سنگین دچار آسیب دیدگی شدیدی شدم

که کم کم قدرت راه رفتن را

گرفت. کار به جایی رسید که دکترها ناامید شدند و غیرمستقیم به من آمادگی دادند که اگر در ساعات پیش از آتش بس است، ادامه می دهد؛ آن شب همان حال و هوای ۱۴ سال پیش را داشتم. با اینکه خبر هشدار تخلیه منطقه ۷ را شنیده بودم ولی با خودم می گفتم، گیرم که از ترس دشمن خانه و زندگی را رها کنم و به بیابان پناه ببرم، اگر پیمانم پر شده باشد، حتی اگر دست دشمن به من نرسد، در آن بیابان یک عرقب قاصد مرگم می شود.

اگر هم نه که مثل ۱۴ سال پیش در اوج ناامیدی، سالم می مانم. یک حس به من می گفت اشهدم را بخوانم ولی به امام هشتم هم متوسل شوم. برای همین صلوات دشمن خانه و زندگی را رها کنم و به پایین پنجره پهن کردم». در فاصله ۲ سجده رکعت دوم نماز صبح، تمام خانه ویران شد. برخلاف افراد زیادی که در روزهای ابتدایی جنگ از تهران خارج شدند تا روزهای آرام تری را بگذرانند، مربی باشگاه بدنسازی با شنیدن هشدار تخلیه منطقه ۷، در خانه اش ماند و این بار هم شیشه عمرش نشکست. زن و فرزندانش هم در سلامت هستند، اما در اثر موج انفجار در و دیوار خانه شان فرو ریخت و تمام وسایل خانه زیر آوار مدفون شد، به طوری که دیگر انتخابی نداشتند جز اینکه در یکی از

ثمره عمر ۷۹ ساله ام دفن شد

به «آریا» می گویم فرض کن «بنیامین تنناهاو» حرف هایت را بخواند. حالا که از خانه و کاشانه ات به اجبار کوچ کرده ای چه برای گفتن به او داری؟ بعد از چند ثانیه مکث، پاسخ می دهد: «خترم حرف من، حرف دنیاست. این بشر در ظاهر شبیه انسان، اما در واقع از هر حیوان درنده ای درنده تر است. بارها دیدیم و شنیدیم که حیوان درنده خو به یک طفل خردسال رحم کرده، اما این بشر نه تنها به شیرخواره و زن و مرد رحم نمی کنه که از قتل عام خوشحال هم میشه.»

پیرمرد ۷۹ سال دارد. از روز سوم یا چهارم جنگ به همراه همسر و دخترش به خانه پسر بزرگش در شهر پرنده رفته بودند، اما شب آخر جنگ همسرش را از بیمارستان برمی گرداند و برای اینکه دیروقت مزاحم خانواده



عکس: حسن شیروانی / ایرنا

امکان اسکان تک تک کسانی که در نتیجه جنگی نابرابر، ناگزیر از خانه و زندگی شان کوچیده اند، در هتل های شهر تهران و مهمانسراهای شهرستان ها فراهم شده، اما در این میان مایه مباحثات، رفتار دلگرم کننده مسئولینی است که مراتب این ساماندهی را عهده دار هستند

بسرش نشود، به خانه خودشان در نزدیک محدوده «پل چوبی» آمدند. تازه چشمش گرم خواب شده بود که با صدای زنگ خانه از خواب پرید. رژیم اسرائیل به ساکنان منطقه ۷ هشدار تخلیه داده بود و پسر از ترس جان پدر و مادرش سراغ آنها آمده بود. کمتر از یک ساعت بعد خارج شدن آنها از منزل، تمام در و دیوار خانه فرو ریخت. هرچه از صحنه انفجار تعریف می کند مربوط به روز بعد از حادثه است، اما انگار با تمام اعضا و جوارح آن لحظه را درک کرده: «سال ۱۳۷۳ ساکن واحد جنوبی طبقه سوم شدیم و حالا ثمره ۷۹ سال عمری که از خدا گرفتیم زیر کوهی از آوار دفن شده است.

ساختمان ۳ طبقه سر کوجه که هدف دشمن بود کاملاً پودر و به جای آن یک گودال چند ده متری کنده شد. بعد اینکه از سازمان ایرانگردی و جهانگردی سابق بازنشسته شدم راننده تاکسی شدم تا شرمند زن و بچه نباشم، ولی در اثر شدت انفجار ماشین که در پارکینگ بود آسیب جدی دید و حالا راهی ندارم جز اینکه برای باقی عمری که خدا به من می دهد راضی به رضای خودش باشم.»

چشم های آبی پیرمرد از مرور جنگ ایران و عراق پر از اشک شده و ادامه می دهد: «به فاصله ۴۵ سال، دو جنگ تحمیلی را به چشم دیدم، اما همچنان به ایران عشق می ورزم. من در این آب و خاک ریشه ای دارم و به این افتخار می کنم که دشمن خارجی بارها خواسته به این میهن تجاوز کند، اما هیچ وقت

بهشت آندیا

دختر کوچولو با دایی جانش آن طرف خط تلفن صحبت می کند و با گریه به او می گوید «دیدی بهشت آندیا زود تموم شد». پدر و مادرش خودشان را «وارزه» معرفی می کنند. برای اینکه دختر کوچولو بیشتر از این آشفته نشود معادل انگلیسی کلمه جنگ را به خودشان نسبت می دهند. خانم وارزه می گوید: «روز سوم جنگ که محدوده خیابان صابونچی مورد هدف قرار گرفت، آندیا بشدت ترسید و ما تصمیم گرفتیم تا آرام شدن اوضاع از تهران خارج شویم. درست روز آخر جنگ که حوالی منطقه سید خندان مورد هدف قرار گرفت خانه ما هم تخریب شد. آندیا از چهره ناراحت ما متوجه شده که مشکلی پیش آمده ولی در تصوراتش فکر می کند خانه آتش گرفته است. برای همین مدام سعی می کنیم به او بگوییم برای تفریح به هتل آدمی تانگی آب ها از آسیاب بیفتد و ما هم بتوانیم مصیبتی را که سرمان آمده هضم کنیم.» بعد از آتش بس که برگشتند، از خانه ای که خردا شده و با تمام پس اندازشان خریده بودند چیزی باقی نمانده بود. بهشت آندیا به مخروبه ای بدل شده و تمام وسایلی که تازه خریده بودند زیر آوار مدفون شده بود.

ثمره اش از هم پاشید انگار از درون پاشیده ام ولی من که جنگ ۸ ساله را دیدم سعی می کنم حتی نوه ۲۰ ساله ام را متوجه کنم که حفظ ایران از رفاه ما مهم تر است و خوشحالم این جنگ هرچه نداشت، دست کم به آدم های کوتاه نظر نشان داد مردم ایران همدل هستند و با ایران دوستی شان از یک وجب این خاک هم نمی گذرند، همان طور که هیچ کس مادرش را ترک نمی کند.»

این اعتقاد پیرمرد است، برای همین هم این طور که دخترش می گوید به مسئول ستاد بحران که برای بررسی وضعیت زندگی شان آمده بود، گفت: «می دانم شرایط سخت است و همه ما باید به سهم خودمان هوای ایران را داشته باشیم، ولی من دو روز، ۵ روز، نه اصلاً ۱۰ روز منزل پسرم بمانم. بالاخره که چی؟ نمی توانم مزاحم آنها باشم و آسایش خانواده او را بگیرم، حاضرم پتو و بالش به من و خانواده ام بدهید و مثل زمان جنگ در کلاس درس یکی از مدرسه ها اسکان داشته باشیم.»

با همین جمله، قطره اشکی از گوشه چشم مرد مسئول سرزیر شد و حالا چند روزی است که در یکی از هتل های شرق تهران به آنها پذیرش داده تا روزی که برای وضعیت آنها و سایر شهروندانی که خانه هایشان آسیب دیده تصمیم نایسته ای گرفته شود.

دلیم برای خانه ام تنگ شده

بامداد جمعه بیست و سوم خردادماه، اولین روز از حمله هوایی رژیم اسرائیل به مناطق مسکونی پایتخت کلید خورد. خانواده «فهم جو» در همین روز و پس از حمله نظامی به محدوده میدان هشتم نارمک، خانه و زندگی شان را از دست دادند. تا روز دوازدهم جنگ، هربار که منطقه مسکونی جدیدی مورد هدف قرار گرفت یک ترک تازه به شیشه قلب مادر خانواده افتاد و هربار خودش را جای کسانی گذاشت که دشمن زیاده خواه، خانه به دوشان کرد. تمام اعضای این خانواده که پس از حدود ۲۰ روز در یکی از هتل های شهر تهران اسکان داده شدند، نگاه شان به زندگی تغییر کرده، اما مادر خانواده نگاه عجیبی دارد. او که به دلیل عارضه دیسک کمر و به تجویز پزشک متخصص باید دو ماه در استراحت مطلق به سر می برد اما این روزها هرکاری انجام داده جز استراحت: می گوید: «تجربه حمله دشمن به خانه و زندگی آدم، تجربه خیلی تلخی هست، برای همین به جان خودم قسم، همان روز اول گفتم دار و ندار ما که از دست رفت،



عکس: حسن شیروانی / ایرنا

کرده و بیشتر برای چه چیزی دلنگن شده ای؟ او که به قول خودش عاشق دروهمی های خانوادگی است، جواب می دهد: «دلیم لک زده برای اینکه نوی خانه خودم کلی میهمان دعوت کنم. دلم برای آرامش خانه خودم تنگ شده. پارسال که تصمیم گرفتیم خانه را بازسازی کنیم در قرارداد نوشته شد یک ماهه تحویل داده می شود ولی نزدیک ۶ ماه طول کشید و همه ما کلی سختی را تحمل کردیم به این امید که خانه باب سلیقه خودمان می شود. حیف که عمر خانه دوست داشتنی ما کوتاه بود و نمی دانم تا کی حسرت برگزاری یک میهمانی پرسروصدا به قلمب جنگ خواهد زد.»

تلافی محبت و حسرت

امکان اسکان تک تک کسانی که در نتیجه جنگی نابرابر، ناگزیر از خانه و زندگی شان کوچیده اند، در هتل های شهر تهران و مهمانسراهای شهرستان ها فراهم شده، اما در این میان مایه مباحثات، رفتار دلگرم کننده مسئولینی است که مراتب این ساماندهی را عهده دار هستند. تک تک کسانی که آسیب دیده جنگ تحمیلی ۱۲ روزه هستند و در این امکان مستقر شده اند، از برخورد صمیمی و محترمانه مسئولین می گویند و از اینکه حس نود دوستی و همدلی پررنگ تر از قبل در میان افشار مختلف جامعه به چشم می خورد ابراز خوشنودی می کنند، ولی این تمام ماجرا نیست؛ آنچه که این روزها ذهن آنها را مشغول کرده همان چیزی است



که مادر خانواده فهم جو می گوید: دل شان گوشه دنج خانه خودشان را می خواهد. مرد جوانی که در یکی از هتل های شرق تهران ساکن شده و به گفته خودش دو ماه قبل چیزی حدود ۴۰۰ میلیون تومان برای خانه اش خرج کرده بود، دلش می خواهد یکبار دیگر از تراس خانه مورد علاقه اش به آسمان نگاه کند. گوشه دنجی که در آخرین شب حمله اسرائیل به مناطق مسکونی و در اثر موج انفجار، به تکی آمار ارائه شده از سوی شهردار تهران، شمار شهروندانی که خانه هایشان در نتیجه تجاوز وحشیانه رژیم اسرائیل تخریب و غیرقابل سکونت شده به بیش از ۵۵۰ نفر می رسد و برای دریافت خدمات در ۷ هتل تهران مستقر شده اند.

خانواده «فهم جو» هم در یکی از این هتل ها یعنی هتل بین المللی «لاله» ساکن شده اند، اما مادر خانواده همان خانه و زندگی آرام و صمیمی خودش را می خواهد. از او می پرسیم این مدت با افکار و عقایدت چه